
بازخوانی چند جنایت غیر عمدی
(مجموعه داستان)

محبوبه موسوی



فهرست داستان‌ها

۷	زقوم
۴۷	لیدا پناهی
۸۳	خنده بر شیطان
۱۱۵	ترازو
۱۲۷	آن‌ها
۱۳۹	نقطه‌ی کور

زقوم

نمای بیرونی

خانه عبارت بود از دو مجموعه ساختمان کوچک تو در تو که با دری کوچک به هم مرتبط بود. یکی از واحدها که قرار بود آن‌ها ساکنش شوند، اتاق نشیمنی جادار و تا اندازه‌ای دراز و بدقواره داشت با یک خواب نقلی و آشپزخانه‌ای که به همان نشیمن باز می‌شد. اتاق نشیمن آن‌ها با دری تودرتو به نشیمن‌خانه‌ی بغلی راه داشت. واضح بود که دیوار و درِ تودرتو بعداً به ساختمان اضافه شده تا خانه را به دو واحد مجزا تقسیم کند. واحد کناری، نشیمن چهارگوش کوچکی داشت با، فقط یک پنجره، رو به حیاط. پشت لزش خفیف پرده‌ی کناررفته‌ای، در انتهای نشیمن، اتاق پستومانند کوچکی، قرینه‌ی خواب آن یکی واحد، بود. پنجره‌ی اتاق خواب واحد آن‌ها به باغ پشتی باز می‌شد. نیمه‌تاریک بود خانه و تا چشمشان به تاریکی عادت کند، کنج پستو پیرمردی را دیدند که یک دست را روی زانو حمایل سر کرده است. نشسته بود زیر تابلوفرش بزرگی از حضرت علی با شال سبز و چهارزانو و مثل پیرمرد به دیوار روبه‌رو نگاه می‌کرد؛ جایی که در اصلی خانه باز می‌شد. زن بعد از دیدن پیرمرد، از پنجره هم سرک کشید و

بوی برنج و نارنج را به ریه‌هایش فرو داد. بشت پنجره‌ی ضلع غربی، ایوان بزرگی بود که هنوز نمی‌دانست از کجای ساختمان دری به آن باز می‌شود. این ایوان راهی به ایوان جلوی ورودی دو واحد نداشت و زن حدس زد احتمالاً از همان پستوبه آن در می‌خورد. دور تا دور این ایوان در محاصره‌ی تیرک‌های چوبی بود برای اتصال پرده‌ای کهنه که چرک و باران سالیان‌مانده در تار و پودش را، باد، به تکان انداخته بود. ایوان اصلی ساختمان اما رو به حیاط بود و دل‌باز. زیاد بزرگ نبود و اگر بوی طولیله‌ی زیر واحد پیرمرد نبود، دیگر هیچ نقصی نداشت. توالت و حمام هر دو واحد مشترک بود و درش از روی ایوان اصلی باز می‌شد. صاحب‌خانه که پسر پیرمرد بود گفت نگران مشترک‌بودنش نباشند. طوری دستش را تکان داد که انگار حمام و توالت در اصل فقط مال آن‌ها است.

نمای درونی

موضوع این نبود که پیرمرد شب‌ها نمی‌خوابید. موضوع این بود که در این خانه فقط یک نفر شب‌ها می‌خوابید. از بین ساکنان دو خانه - پیرمرد در یک خانه و زن و مرد مستأجر در واحد کناری - فقط زن شب‌ها می‌خوابید. این زن و مرد هر بار پیرمرد را می‌دیدند یا داشت توی حیاط مثل ارواح سرگردان قدم می‌زد یا توی خانه، زیر تابلوفرش بزرگش صامت و ثابت نشسته بود و از درِ بازِ نشیمن زل می‌زد به حیاط و بی‌رمقی نگاهش را چشم‌های درشت شمایل بالاسرش جبران می‌کرد. گوش‌هایش هم خوب نمی‌شنید. درواقع اصلاً نمی‌شنید و تا کسی روبه‌رویش نمی‌ایستاد و او حرکت لب‌هایش را نمی‌خواند هیچ متوجه حرف‌زدنش نمی‌شد، گو این‌که انگار زیاد هم حوصله نداشت به دور و برش گوش دهد. حالا چند صباحی می‌شد که زن و مرد به آن خانه اثاث‌کشی کرده بودند. تنها بودند. تک‌دخترشان را گذاشته بودند شیراز تا درس بخواند و دختر همان‌جا ماندگار شده بود. مشکل بی‌خوابی مرد

از خیلی وقت پیش شروع شده بود. بیماری نادری یادگار موج انفجار در جنگ سی سال پیش. مرد از آن حادثه جان سالم به در برد و حتی مثل خیلی از هم‌قطارهایش دچار بیماری روحی - روانی نشد اما به‌مرور خوابش کم شد، آن‌قدر کم که فقط به کمک داروهای آرام‌بخش می‌توانست چند ساعتی بخوابد و بعد از هر بار استفاده از داروها، مغزش به‌طور خودکار به آن داروها عادت می‌کرد و مجبور به امتحان داروهای جدید می‌شد و آن‌قدر این روند ادامه یافت که دیگر دارویی بر او کارگر نیفتاد و مرد برای همیشه بیدار ماند. البته او هم مثل پیرمرد با قانونی از پیش تعیین‌نشده شب‌ها رختخواب پهن می‌کرد، چراغ‌ها را خاموش می‌کرد و همراه دیگران خودش را به خواب می‌زد. اما بعد از مدتی این بیدارماندن‌های شب‌های دراز خسته و فرسوده‌اش کرد و تصمیم گرفت که نخوابیدنش را بپذیرد اما حالا مشکل بیکاری بود. او نمی‌توانست بیداری شبانه را بیکار سر کند و برای همین تقاضای کار داد و از طرف بنیاد جانبازان فرستاده شد به این شهر شمالی تا چند شب در هفته، به شغل جنگل‌بانی مشغول باشد. برای زن موضوع هم فال بود و هم تماشا. هم سفر بود و هم زندگی در شهر تمیز و خلوت. دخترشان حالا دیگر روی پای خودش بند بود و هر وقت دلش برای آن‌ها تنگ می‌شد، بلند می‌شد می‌آمد سری به آن‌ها می‌زد و برمی‌گشت. زن در ازای مراقبت گاه‌گذاری از پیرمرد - در همین حد که چشمش به او باشد و حواسش که ناهار و شامی خورده یا مشکلی برایش پیش نیامده - مبلغی در اجاره‌خانه‌شان صرفه‌جویی می‌کرد.

مشکل بی‌خوابی پیرمرد اما دلیل واضحی نداشت. ظاهراً در روزگاری که جوان‌تر بوده، برای علاج بی‌خوابی‌اش، به دکترهای بی‌شماری سرزده بود. حتی بعضی از دکترها گفته بودند با این وضعیت بی‌خوابی، چندان عمرش به درازا نخواهد کشید اما حالا هشتادسالگی را هم تمام کرده بود، انگار، و خم به ابرو نمی‌آورد. خوابیدنش تبدیل به مناسکی تصنعی شده بود، درست مثل مؤمنی